



موسوی و مدیر مجید موقر

شماره ۴

شهریور ماه ۱۳۱۵

سال چهارم

کتاب اسرار التوحید

بقلم آقای دکتر رضا زاده شفق

یکی از کتابهای سودمند شیرین و شیوای فارسی که در سده ششم هجری تألیف یافته و خوشبختانه در این تازگی بهمت آقای مهریار در طهران تجدید طبع شده کتاب اسرار التوحید در شرح حال شیخ ابوسعید است که مؤلف آن نوه خود شیخ بوده. مقصود از این مقال ثبت ملاحظاتی راجع باین کتاب مفید است تا خوانندگان « مهر » را با آن الفت و معرفتی پیدا آید و مناسب دیده میشود پیش از ورود به طلب مختصری راجع بتاریخ زندگانی شیخ ابوسعید از روی آنچه در این تألیف مفید آمده و صحیحترین مأخذ شرح حال شیخ است مندرج گردد.

شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر بتاریخ یکشنبه غره محرم سال ۳۵۷ در قصبه میهنه واقع در دشت خاوران خراسان با بدین جهان گذاشت. و هزار ماه یعنی هشتاد و سه سال و چهار ماه زندگی کرد و سرانجام باز در همان زادگاهش بتاریخ روز پنجشنبه نماز پیشین چهارم شعبان سال چهار صد و چهل این سرای فانی را بدرود گفت و تن او را روز آدینه چاشنگاه در صومعه‌ای که در سرای خود بود بخاک سپردند.

پدرش ابوالخیر در میهنه شغل عطاری داشته و عطارها در آن روزگاران بیشتر دارو میفروختند و بسا خود نیز معالجه و درمان میکردند. او را مردم میهنه بابو ابوالخیر گفتندی یعنی پدرجان ابوالخیر (و او در بابو علامت تحسب است و شکل قدیمتر آن پاپوی است و هنوز در بعضی ولایات ایران از آنجمله در فارس این ترکیب معمولست

و آنرا در قدیم با های تصغیر یا های شهرت بشکل بابویه که آنها از پایو يك و بمعنی باباجان یا پدیرجان است میگفتند و از این قبیل اسامی مانند شیرویه و ماهویه و راهویه و بویه و سیدبویه و مسکویه در فارسی کم نبوده. بعضی این کلمات معرب شده و از وزن فعله بوزن فعیل در آمده مانند ابن بابویه و ابن راهویه و آل بویه و سیبویه و مسکویه (روزگار بابو بوالخیر تنها ببطاری نمیگذشت و مردی صاحب دل و باور و ع و دیانت بود و از شریعت و طریقت آگاهی داشته و پیوسته نشست و برخاست او با درویشان و عارفان بوده. بابو سلطان محمود را بسیار دوست میداشته و سرائی در میهنه ساخته و بر دیوارهای آن نام سلطان و ذکر خدم و حشم و پیلان و مرا کب او را نقش کرده بوده و آن سرای معروف به سرای شیخ تا ایام مؤلف کتاب باقی بوده است. مؤلف گوید شیخ ابوسعید که در آن موقع کودک بوده (!؟) از پدیر درخواست کرد خانه‌ای هم برای او بسازد و چون خانه تمام شد و «درگ میگرفتند» شیخ فرمود تا بر درو دیوار آنها «جا الله» نوشتند پدرش پرسید ای پسر این چیست شیخ گفت هر کسی بر دیوار خانه خویش نام امیر خویش بنویسد! بابو بوالخیر تاهنگام آموزش ابوسعید فرا رسید او را بتحصیل برگماشت و او نخست قرآنرا پیش ابو محمد عثاری که از قراء نامی خراسان بود و خاکش بشهرنسات پیاموخت. روزهای آدینه بابو او را بنماز می برد و روزی براه مسجد ابوالقاسم بشریاسین از مشاهیر علماء و بزرگان مشایخ آن زمان ابوسعید را دید و راجع باو پیشگوئیها کرد. پس از آموختن قرآن پدرش باوی مبارکباد گفت و او را دعا کرد و از راه پند بدو گفت **يك چشم زدن همت با حق داری ترا بهتر از آنکه روی زمین با تو باشد بعد** او را پیش خواجه امام ابوسعید عمادی (?) برد و او امام و مفتی و ادیب بود در این اثنا شیخ بخدمت ابوالقاسم بشریاسین هم می رسید و «مسلمانی از وی میآموخت». این شخص بزرگ هر روز پنندهای روحانی به ابوسعید میداد و او را ارشاد میکرد از آنجمله روزی او را بترك طمع تحریر کرد و این بگفت:

کمال دوستی آمد ز دوست بی طعمی
 عطا دهنده ترا بهتر از عطا بیقین
 چه همت آرد آن چیز کش بها باشد
 عطا چه باید چون عین کیمیا باشد
 خلاصه آنکه نفس ابوالقاسم بشریاسین در حال شیخ بسیار مؤثر بود تا اینکه
 وی بسال ۳۸۰ در میهنه وفات یافت.

شیخ با این طریق از بزرگان مشایخ اکتساب علوم و فضایل می نمود و از آنجمله علوم باطنی و تهذیب نفس از عارفان و درویشان می آموخت چنانکه روزی باخریطه از ادیب^۱ می آمد و پیری را که در مسجد نشسته بود دید وی پرسید تو پسر بابو بوالخیر هستی گفت آری گفت چه می خوانی گفت «فلان و فلان کتاب» پیر گفت مشایخ گفته اند «حقیقة العلم ما کشف علی السرائر» شیخ گوید ما بعد از شصت سال بمعنی این گفته پی بردیم. شیخ ضمناً در علوم ادبی هم پیشرفت می کرد و بموجب قولی که از خودش نقل شده تنها سی هزار بیت شعر جاهلی در یاد داشته (!) پس از این تحصیلات برای تحصیل فقه بمرورفت و این شهر آنگاه از مراکز علمی ایران بود. آنجا پیش امام عبدالله الحصری که امام وقت و مقتی عصر و از علم طریقت هم آگاه بوده شاگردی میکرد و او مذهب شافعی داشت.

اصلاً در این قرن و قرن بعد مذهب شافعی در ایران بسیار رواج داشت و مشایخ معروف منتسب بدان بودند و قبل از آن بعض مردم حنفی و بعض آنها جعفری بود مثلاً بایزید بسطامی مذهب امام جعفر صادق (ع) را داشت معتزله هم در این ایام شهرت داشتند. شیخ مدت پنج سال بنزد حصری تدریس کرد و تعلیق یاد گرفت و پس از وفات وی پنجسال دیگر پیش ابوبکر قفال فقه خواند و از همدرسان او شیخ ناصر مروزی و شیخ بو محمد جوینی و شیخ بوعلی سنجی بودند. سپس شیخ سرخس عزیمت نمود و در آنجا پیش بوعلی فقیه بامداد تفسیر خواندی و نماز پیشین علم اصول و نماز دیگر اخبار رسول (صلعم).

بوعلی فقیه از فقهاء بزرگ شافعی بود و مذهب شافعی را سرخس اوظاهر کرد. و ائمه معروف شافعی در آن زمان و در آن سامان که مذهب شافعی را ظاهر ساختند و بقول مؤلف مردم را «از بدعت اعتزال» خلاصی دادند یکی حمید زنجویه بود در شهرستانه و فراوه و نسا و دیگر بو عمر فرابی بود در استوا و خوشان و دیگر بولبابه میهنی بود در باورد و خابران و چهارم خود بوعلی بود در سرخس.

شیخ در سرخس بحلقه تعلیم یکی دیگر از بزرگان و صاحبان عصر در آمد و او پیر بو الفضل حسن بود و تأثیری غریب داشت و سخنان نغز میگفت و در بوسعید

۱- مقصود از ادیب معلم و استاد است و خریطه آنگاه به جز ودان هم گفته اند. بیهقی هم این کلمه را بکار برده.

بسیار مؤثر واقع شد و چون بوعلی فقیه این بدانست خود شیخ را برای کسب فیض بنزد ابوالفضل فرستاد و او بامجدویبتی که داشت بحضور وی رسید بوالفضل تا او را دید گفت **مستک شده‌ای همی ندانی پش و پیش!** و شیخ مدتی پیش او بود تا سرانجام به میهنه برگشت و هفت سال در آنجا گوشه نشین شد سپس باز پیش بوالفضل برگشت و استاد او را در مقابل صومعه خود خانه‌ای داد و آنچه شرایط تهذیب اخلاق و ریاضت بود می فرمود و از آنجمله باو میگفت که ریاضت تنها کافی نیست و علم هم لازم است بعد او را باز بمیهنه فرستاد تا «بخدمت والده مشغول» باشد.

دوره ریاضت و کنج گیری و گوشه نشینی شیخ از این تاریخ ببعده شروع میکند. وی در ریاضت و طهارت کار بجائی رسانید که شب و روز نخفتی و نماز کردی و انواع عبادت و سختی و زجر بر خودر و ادا داشتی «ودرو دیوار می شستی و او را و سواسی عظیم پدید آمد چنانکه بهر وضوئی چندان آفتابه آب بر بختی و بهر نماز غسلی کردی و هرگز بر هیچ در و دیوار و چوب و بالش تکیه نکردی و پهلوی بر هیچ فراشی نهاده‌ی و در این مدت جامه او پیره‌نی بود که بهر وقت که بدریدی پاره ای بروی دوختی ...» شیخ با این ترتیب از مردم هم دوری می جستی و بسا روزان و شبان که راه بیابان می گرفتی و گاهی یک ماه و بیست روز در کوهستان کم شدی و پدرش بصد رنج او را باز جستی و جای او در میهنه بیشتر به رباط کهن بود که بر کتاره میهنه بر راه مرو نزدیک دروازه میهنه واقع بود نیز برباط سر کله دو فرسنگی میهنه و برباط‌های دیگر اقامت میکردی و این مواضع عبادتگاه شیخ بود خلاصه آنکه نفس پیر ابوالفضل شیخ را از قال بحال آورد و او از کتاب و قیل و قال مدرسه دست بشت و هرچه از کتب خوانده و نوشته بود جمع کرده در زیر زمین کرد و بر زبر آن دوکانی ساخت و شاخ مورد بدست مبارک خویش باز کرد و بر زبر آن کتابها فرو برد و آن شاخ بمدتی اندک بگرفت و سبز گشت^۱ با این ترتیب شیخ رو بکتابهای خاک شده خود کرده گفت: **نعم الدلیل انت والاشتغال بالدلیل بعد الوصول محال!**

کار دیگر شیخ خدمت درویشان و بذل مال در راه ایشان بود تا هر چه داشت بخشید حتی «متوضاء» درویشان را پاک می کرد و کار بجائی رسانید که برای آنها بسؤال

پرداخت و اگر کرده نان بالقمه‌ای داشتی بذل میکردی و هر وقت مشکلی بروی رومی‌داری پای برهنه بنزدیک پیر بوالفضل حسن رفتی و اشکال برداشتی.

پس از چندی شیخ باز یکسال پیش بوالفضل رفت و اینبار پیر او را بر شیخ معروف ابو عبدالرحمن سلمی راهنمایی فرمود و ابو عبدالرحمن شیخ را خرقة طریقت پوشانید و این رسم کهن اهل طریقت بجای آمد و شیخ دارای مقام مرشدی شد و آنگاه پیر بوالفضل باو گفت «اکنون تمام شد بامیهنه باید شد و خلق را بخدای خواندن و پند دادن و براه حق دلالت کردن» و از روی تخمین سن شیخ بایست در اینموقع میان چهل و پنجاه سال بوده باشد.

شیخ اینبار شهرت عظیمی پیدا کرد و مریدان بسیار بر او گرد آمدند و او را گرویدند و کار بجائی رسید که پوست خر بزه که از دست او می افتاد به بیست دینار میخریدند ولی کم کم بقول خود شیخ برای اینکه خدا باو بنمایاند که نفوذ و عظمت ازو نبود و از حق بود او را محض انتباه برنج انداختند یعنی مردم از وی روگردان شدند و بکافری او گواه دادند و گفتند «از شومی این مرد دست که در این زمین نبات نمی روید» و کار بجائی رسید روزی که در مسجدنشسته بود زنها آمدند و کثافت بر او پاشیدند شیخ در این حال باخود میگفت:

ناشیر بدم شکار من بود پلنگ
پیروز بدم بهره چه کردم آهنگ

تا عشق ترا ببر در آوردم تنگ
از بیشه برون کرد مرا روبه لنگ

در این اوقات پدر و مادر شیخ دارفانی را ترک گفتند و او از قید شهر آزاد شد و رو به بیابان نهاد و هفت سالی در کوه و دشت بسر برد و ریاضت و عبادت بجای آورد و مرشد بزرگ او پیر بوالفضل حسن هم که حلال مشکلات او بود درخت از این سرای بدر کشید و او خلوص پیش شیخ ابوالعباس قصاب که بقیت مشایخ بود در دو احترام و ارادت خاص بدو پیدا کرد یعنی بدین قصد سیاحت اختیار نمود و عزیمت آمل کرد و نسا و باور درآید و احمد بخار و محمد فضل در این سفر با او بودند در نسا به ملاقات شیخ احمد نصر که از کبار مشایخ بود نایل گشت و در دره گز (دره گز) و شامینه (شاه میهنه) و اندرمان و دبه ردان و دیگر جاها گذر کرد تا بآمل رسید و بخدمت شیخ ابوالعباس قصاب پیوست بروایتی یکسال و بروایت دیگر دو سال و نیم در نزد او مشغول ریاضت و تهذیب بود و روزی شیخ ابوالعباس پیران خود را بر تن شیخ پوشانید و این دوم خرقة بود که شیخ بدان نایل شد

و اهمیت خرّقه چنین است « که چون پیری بر احوال مریدی یا محبّی واقف گشت و سر و علانیّه او از راه تجربت و اختبار معلوم گردانید و بدیده بصیرت شایستگی این شخص بدید... پس آن پیر دست بر سر او نهاد و خرّقه در وی پوشد و بخلق می نماید که استحقاق این شخص صحبت و مرافقت این طایفه را معلوم و محقق من گشته است... » بدیهی است کسی می تواند خرّقه ببخشد که خود آنرا بوجه نواتر از حضرت رسول (ص) و بعد از ایشان از حضرت علی (ع) داشته باشد.

شیخ دیگر بعد ازین همه تحصیل و تهذیب و ریاضت خود پیر عارفان و قدوة درویشان شده جاهی و جلالی بهم رسانیده بود و وقتی که سوار شدی صدها مرید بر اطرافش پای پیاده رفتندی و او اغلب برای زیارت مشایخ سیاحت کردی چنانکه قصد نیشابور و طوس هم کرد و در این سفر به دیه « باز » دو فرسنگی شهر طابران که زادگاه فردوسی است گذشت و مدتی در طوس اقامت کرد و در اینموقع خواجه نظام الملک را که کودکی بوده و موقع ورود شیخ « باجمعی کودکان بر سر کوی ترسایان » می ایستاده دیده و در باره او پیشگوئی کرد. همچنین در این شهر بوالقاسم گرگانی را که از مشایخ نامی بود ملاقات کرد شیخ از طوس بنیشابور رفت و آنجا مقرر استاد امام ابوالقاسم قشیری از ائمه و مقتبان بزرگ زمان بود که نخست منکر شیخ بود و پس از یکبار حضور در مجلس شیخ او را دوست داشت و نسبت باو اعتقاد پیدا کرد باز روزی راهش به مجلس شیخ افتاد و او بر سر منبر این بیت میگفت :

از بهر بتی کبر شوی عار نبو تا کبر نشی ترا بتی یار نبو

و از استماع این بیت باز در دل خود نسبت بشیخ داوری کرد ولی او دریافت و شعر را بر او توجیه نمود.

روزی دیگر استاد امام بمجلس شیخ آمد که در خانقاه او منعقد میتد و آن در کوی عدنی کوبان نیشابور بود « و در آنجا دوکانی بودی که آنرا آب زدندی و بر رفتندی و فرش افکندندی و شیخ آنجا بنشستی و پیران یش شیخ بنشستندی و جوانان صف زدندی و بایستادندی و موضعی باز هت و گشاده و خوش بودی ». چون استاد امام وارد شد خواست از شیخ پرسد شریعت چیست و طریقت چیست ؟

شیخ بفرست دریافت و گفت:

از دوست پیام آمد کاراسته کن کار
اینک شریعت
مهر دل پیش آر و فضول از ره بردار
اینک طریقت!

این اقامت شیخ در نسابور مدتی بطول انجامید و بسا از مشایخ و علما که او را دیدند و بر او گرویدند از آنجمله فقیه و امام معروف امام الحرمین ابوالمعالی جوینی پسر ابو محمد جوینی استاد امام غزالی را میتوان نام برد که در این ایام جوان بوده و باید درش بزیارت شیخ رفته و مجذوب او شده است.

حاکم نسابور در این موقع ابراهیم ینال برادر کوچکتر طغرل از طرف مادر بود و او شخصی بود خونریز و ستمکار و بقول تاریخ راحة الصدوروی بقصد عصیان بهمدان رفت طغرل او را تعقیب کرد و بکشت این وقعه بنا بتاریخ ابن اثیر در چهار صد و پنجاه و یک اتفاق افتاد و از فحواوی حکایت اسرار التوحید بر می آید که این وقعه بلافاصله بعد از رفتنش از نسابور پیش آمده پس اگر این مقدمه را بپذیریم حکومت ینال و اقامت شیخ در نسابور حدود چهار صد و پنجاه بوده و این محالست زیرا شیخ بسال چهار صد و چهل در گذشت پس حکومت ینال و اقامت شیخ در نسابور باید بین سال جلوس طغرل یعنی چهار صد و بیست و نه و وفات شیخ یعنی چهار صد و چهل باشد و چون بحکم حکایات اسرار التوحید شیخ در این ایام بسیار ضعیف و پیر شده بود بطوری که نمیتوانست بنشانی از زمین بلند شود ناچار باو آخر عمر یعنی ۴۴۰ نزدیک بوده.

نسابور در آن ایام دارالعلم بود و مشایخ و علما و دانشمندان در آنجا بسیار بودند و مدارس مانند مدرسه سراجان در آن وجود داشت که طالبین علوم از اطراف و اکناف در آن شهر آمده و تحصیل علوم می کردند. و شهرت و نفوذ شیخ در این شهر بیکران بود.

پیش از آنکه شیخ باز به میهنه بر گردد بموجب دعوت شیخ ابوالحسن خرقانی که از ائمه متصوفه و بزرگان آندیار بود چند روزی به خرقان رفت و او را باشیخ انسی و الفت خاصی پدید آمد.

پس از بازگشت بمیهنه شیخ بر وجه معمول با وعظ و مجالس عارفانه بسر برد

و ظاهراً چند سالی بیشتر عمر نکرد و چون پایان زندگانی خود را دریافت يك روز که بیست و هفتم ماه رجب سال چهارصد و چهل بود یعنی چند روز بیش عمر نداشت در خاتمه و عظ این بیت را بر خواند:

دردا که همی روی بره باید کرد
وین مفرش عاشقی دوته باید کرد

« پس شیخ... بسرای خویش آمد و از اسب فرود آمد و در سرای شد و اندک مایه رنج بر وجود او ظاهر شد و بیوسته فرزندان و مریدان شیخ بیش او بودند و از شیخ سئوال کردند که در پیش جنازه شما کدام آیت بر خوانند از قرآن شیخ گفت آن کاری بزرگست، در پیش جنازه ما این بیت باید خواند:

خوبتر اندر جهان ازین چبود کار
دوست بر دوست رفت و یار بر یار
آن همه اندوه بود و اینهمه شادی
آن همه گفتار بود و این همه کردار!
پس آروز که جنازه شیخ بیرون آوردند مقریان بحکم اشارت شیخ در پیش جنازه
او این بیت میخواندند! »

اما شغل زندگی شیخ بهمین طور که در طی خلاصه تاریخ حیات او در فوق گوشزد گردید و عظ و نصیحت و دعوت مردم بترک ریا و تصنع و رجوع بباطن بود. چنانکه این معنی و اهمیت و ارزش آن در مقاله‌ای جداگانه مشروحتر بیان خواهد شد. پس اغلب اوقات شیخ با وعظ و پند مردم و با اصطلاح آن زمان با « مجلس گفتن » صرف میشد و بقیه با ملاقات مشایخ و بزرگان و رسیدگی بامور درویشان و مریدان و مسافرت و زیارت بقاع و مشاهد و واریسی بکار در ماندگان و هدایت مردم از مسلمان و نصارا و یهود میگذشت.

بطوریکه اشارت رفت چهل سال نخستین زندگانی شیخ با ریاضت و آزمایش و تأمل و اعتکاف و ذکر و خدمت گذشت و پس از رسیدن بمقام مرشدی بنای دعوت و تبلیغ نهاد ولی از قراریکه از فحوای بعضی عبارات اسرار التوحید آشکار میگردد در نصف اخیر زندگانی بیشتر به ریاست و جابجا کردن کار های درویشان پرداخت و در این دوره شیخ دستگاهی پیدا کرد گرچه از خود چیزی را مالک نبود خدم و پیروان بسیار داشت در مسافرتها شماره زیادی از درویشان که « جامه کبود » بر تن میکردند با وی

همراه می‌شدند و اوسوار اسب بود و در هر دبه و قصبه و شهری مشایخ و اهل طریقت از او استقبال میکردند و در آن نقاط بعزت و جلال مدتی اقامت مینمود و مجلس میگفت شیخ در محاضرات خود روی تختی می‌نشست و عمده سبب آن بود که از زیادی ریاضت در جوانی پایها وزن او رنجور شده بود و نمیتوانست باسانی بلند شود.

زندگانی شیخ و عده زیادی از درویشان یعنی آنهاییکه با او بودند از نفقه و احسان مردم میگذشت و کار مخارج و میهمانیهای اودست حسن مؤدب بود و بسا میشد که شیخ حسن مؤدب را پیش مردم فرستاده و در خواست وجه معینی میکرد و آنچه فوراً داده میشد و اینهمه پولها از درم‌فتحی و دینار نیشابوری و سیم و زر تا بدست حسن مؤدب میرسید همانروز بحکم شیخ آنرا خرج و نفقه میکرد و درویشان و صوفیان را اطعام میفرمود یا وام‌های گذشته را ادا میکرد و چیزی ذخیره نمینمود خود شیخ هم در نفقه و احسان شخصی دست بازی داشت چنانکه وقتی بگر مابه شدی « ده دست سیم فتحی » خرج کردی و نفقات دیگر هم بود که حسن مؤدب می‌داد و اگر نقدی نبود ناچار وام می‌خواست و بعد وام مانده را می‌پرداخت.

مجالس میهمانی شیخ از هر حیث آراسته بود اولاً اقسام غذا های نیکو و مطبوع تهیه میکردند گاهی « لوزینه و جوزینه و مرغ بریان و فواکه الوان » صرف میکردند و گاهی سر بریان و سر بره با شکر کوفته که بر آن سر بره می‌پاشیدند و حلوا ی خلیقمی و گلاب میخور دند و هنگامی جگر بند قلبیه میکردند و کلیچچه و حلوا حاضر مینمودند و اوقاتی شکنبه و او موبز باوز بر با و حلوا ی فانیدو ترف و ترینه تهیه می‌دیدند و در مواردی قلیه گزر، و سر خربزه در شکر سوده، و کاک کنجد سپید و بسته مغز در وی نشانده می‌خوردند!

از رسوم مهم اینگونه مجالس رقص و سماع بوده. پس از جمع آمدن اصحاب « قوالان » اشعار عارفانه مهیج میخواندند و صوفیان وجد و شور پیدا مینمودند و رقص‌های درویشانه میکردند و نعره‌ها میزدند و « حالتها میرفت »!

وبسایمی شده که شیخ خود اشعار مؤثر می خواند و در بعضی مجالس از فرط تأثر گریه هم میکردند.

شیخ اخلاقی لطیف داشت و با کسی دشمنی نمیورزید و نسبت بکسی « داوری نمی کرد » و بهمه یاران انعام و احسان میکرد و با اصحاب مذاهب و ادیان مهربانی مینمود. روزی در نسابور بر کلیسیای ترسایان میگذشت داخل شد و باد در آنجا بنشست و با آنها صحبت و مناظره دوستانه فرمود و آنها را بخود جلب کرد. وقتی میشنید کسی از ائمه و علماء با او سر دشمنی دارد یا او را بمیهمانی خود دعوت میکرد و یا خود در مجلس او حاضر میشد و بایک دیدار رفع کدورت و تقار می کرد. منافسه و غرور و جدل که کار غافلان است در دل او راه نیافته بود و حکایت ذیل که از اسرار التوحید نقل میشود برای اثبات این مدعا دلیلی است :

« در آن وقت که شیخ ما قدس الله روحه بنسابور شد مدت یکسال امام ابوالقاسم قشیری قدس الله روحه شیخ ما را ندید و او را منکر بود و هر چه بر شیخ ابوالقاسم رفتی همچنان با شیخ ما باز گفتندی و استاد امام ابوالقاسم بهر وقت از راه انکاری که در خاطر او بود در حق شیخ ما کلمه بگفتی و خبر بشیخ آوردندی و شیخ ماهیج نگفتی روزی بر زبان استاد امام رفت که بیش از آن که بوسعید حق سبحانه و تعالی را دوست میدارد حق سبحانه و تعالی ما را دوست میدارد فرق اینست که مادرین راه پیلیم و بوسعید پشه این خبر بنزدیک شیخ ما آوردند شیخ آنکس را گفت بر و بنزدیک استاد امام شو و بگو که آن پشه هم توئی ماهیج چیز نیستیم و ما خود درین میان نیستیم. آن درویش بیامد و سخن با استاد امام بگفت استاد امام از آن ساعت باز قول کرد که نیز بید شیخ ما سخن نگویند و نگفت تا آنگاه که بمجلس شیخ آمد و آن داوری باموافقت و الفت بدل گشت ».

در ضمن مقاله ای دیگر چند کلمه راجع بعقاید شیخ و فایده و تأثیر آن و نیز ملاحظاتی از لحاظ ادبی در باب شیخ اظهار خواهد شد.